



دونده هزارتو جلد سوم

درمان مرگ

جیمز دشنر
آیدا کشوری



نشر جاز

فصل اول

بو داشت توماس را به تدریج دیوانه می‌کرد.

نه سه هفته تنها بودن، نه دیوارها، سقف و زمین سفید، نه نبود پنجره یا این حقیقت که هرگز چراغ‌ها را خاموش نمی‌کردند؛ هیچ‌کدام نه! فقط بو دیوانه‌اش می‌کرد. ساعتش را از او گرفته بودند؛ سه بار در روز دقیقاً یک نوع غذا به او می‌دادند: تکه‌ای گوشت، پوره‌ی سیب‌زمینی، هویج خام، تکه‌ای نان و آب. هرگز با او حرف نمی‌زدند و کسی را به اتاق راه نمی‌دادند. نه کتابی، نه فیلمی، نه هیچ بازی‌ای.

انزوای کامل. حالا بیش از سه هفته گذشته بود؛ گرچه دیگر زمان از دستش در رفته بود و به‌طور کاملاً غریزی تخمین می‌زد. سعی می‌کرد حدس بزند چه موقع شب فرا می‌رسد تا مطمئن شود فقط در ساعت‌های معمول می‌خوابد. وعده‌های غذایی کمکی می‌کرد، گرچه به نظر نمی‌رسید به‌طور منظم بیایند. گویی قرار بود احساس آشفتگی کند.

تنها بود؛ در اتاقی بی‌رنگ که تنها استثناهایش توالت فلزی تقریباً ناپیدایی در گوشه‌ای از اتاق و میزی چوبی و قدیمی بود که توماس استفاده‌ای از آن نداشت. تنها؛ در سکوتی تحمل‌ناپذیر با وقتی نامحدود برای فکر کردن به بیماری‌ای که در او ریشه دوانده بود: فلر، ویروس ساکت و حال‌به‌هم‌زنی که به تدریج انسانیت هر شخصی را از بین می‌برد.

هیچ‌کدام از این‌ها دیوانه‌اش نمی‌کرد.

تنش بو گرفته بود؛ به دلایلی این بو اعصابش را به هم ریخته و سلامت عقلش را هدف گرفته بود. از وقتی آمده بود، برایش امکان دوش گرفتن یا حمام کردن را